



پیغام عشق

قسمت تشصد و سیزدهم





خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۰ گنج حضور، بخش اول

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بروید آن کشته‌ی اله
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

اگر صد گیاه فکر و همانیدگی توسط ما کاشته و سبز شوند، درنهایت پژمرده شده، از بین می‌روند؛ زیرا آن‌ها آفل و منبع درد هستند و باقی نمی‌مانند و عاقبت آن کشت اولیه که خداوند در ما کاشته یعنی هشیاری با عدم کردن مرکز در ما خواهد روید.

کشت نو کارید بر کشت نخست
 این دوم فانی است و آن اول درست
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

انسان کشت نو، همانیدگی‌ها را بر روی کشت نخست یعنی ابدیت و بی‌نهایت خداوند می‌کارد. این کشت دوم فانی و گذرا بوده و با قضاوت و مقاومت صفر و واکنش نشان ندادن به من‌ذهنی‌ از بین می‌رود. اما کشت اول با عدم کردن مرکز رشد کرده و به ثمر می‌رسد یعنی انسان به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود.

کشت اول کامل و برگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول، کشت خدا، کامل و برگزیده زندگی ست، اما کشت دوم یعنی فکر و همانیدگی‌هایی که ما می‌کاریم فاسد و پوسیده است. [با انداختن هر همانیدگی، آب زندگی دیگر در کشت دوم تلف نمی‌شود و به کشت اول می‌رسد.]

کار من بی علت است و مستقیم
هست تقدیرم نه علت، ای سقیم
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶
-سقیم: بیمار

[خداوند می گوید:] کار من بدون علت ذهنی، مستقیم و بدون واسطه است. ای بیمار من ذهنی، ای کسی که تغییر و پیشرفت‌های معنوی خود را با ذهن اندازه‌گیری می‌کنی، تو در معرض تقدیر من هستی، نه علت و پیش‌بینی‌های من ذهنی. فضا را بگشا و مرکز را عدم کن تا با من یکی شده و من مستقیماً روی تو کار کنم.

عادت خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش، بنشانم به وقت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

ای انسان، اگر فضا را در برابر اتفاقات زندگی ات باز کنی، من دردهای تو را شفا داده و عادت خود را به موقع
تغییر می‌دهم یعنی تو را از من ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می‌کنم. اگر تو بپذیری که من ذهنی و علت‌هایش
نیستی، این غبارِ فکرها را به موقع از جلوی چشمانت برمی‌دارم.

حَسِّ خُفَّاشْت، سَوِي مَغْرَبِ دَوَان
 حَسِّ دَرِپَاشْت، سَوِي مَشْرِقِ رَوَان
 -مُولَوِي، مَثْنَوِي، دَفْتَرِ دَوْم، بِيْت ٤٧

-دَرِپَاش: نثار کننده‌ی مروارید، پاشنده‌ی مروارید، کنایه از حَسِّ رُوْحَانِي انسان

حَسِّ خُفَّاش، حَسِّ سَت که با فضا بندی و مرکز جسمی به وجود می‌آید و مانند خُفَّاشِ شَتَابَان به سوی غروب و مردگی رفته، عاقبت تو را در اثر مقاومت به افسانه من ذهنی می‌کشاند. ولی حَسِّ دَرِپَاش یا هشیاری خدایی، حَسِّ سَت که با فضا گشایی و مرکز عدم در تو به وجود می‌آید و به سوی اَفْتَابِ زَنَدَگِي رفته، باعث می‌شود به صورت خورشید در خود طلوع کنی.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
 باطن او جد جد، ظاهر او بازی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۳

خداوند در پایان زمان روان شناختی گذشته و آینده، بساط طرب و شادی ما را فراهم آورد. باطن خدا یعنی فضای گشوده شده بسیار جدی است، اما ظاهر انسان یعنی من ذهنی و تغییراتش و چیزهایی که ذهن نشان می دهد بازی است؛ چراکه زندگی ما به آن بستگی ندارد.

جمله‌ی عشاق را یار بدین علم گشت
 تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۳

یار، خداوند، همه عاشقان را با آگاهی به این علم که ظاهر (من ذهنی) بازی و باطن (فضای گشوده شده) بسیار جدی است، نسبت به من ذهنی گشت. خیلی مواظب باش که جهل تو یعنی من ذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها دلربایی و دلبری نکند و تو را فریب ندهد.

دیده‌ای خواهی که باشد شه‌شناس
تا شناسد شاه را در هر لباس
-منسوب به مولانا

انسانی را می‌خواهم که شاه‌شناس باشد یعنی با فضاگشایی و مرکز عدم، خدا را در لباسِ اتفاق این لحظه
بشناسد و در هر وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد هرچقدر هم که بد باشد، خدا را ببیند.

جز توگل، جز که تسلیم تمام
در غم و راحت، همه مگرست و دام
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

در کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها، در غم و راحتی، در همه وضعیت‌های خوب و بدی که من ذهنی نشان می‌دهد جز
توگل بر فضای گشوده‌شده، تسلیم و پذیرش کامل اتفاق این لحظه بدون قضاوت و مقاومت، انجام هر کاری
فریب و دام من ذهنی ست.

ای بسا کاریز پنهان، همچین
متصل با جانتان، یا غافلین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۱
-کاریز: قنات آب

ای من‌های ذهنی غافل، چه بسا قنات و نه‌های پنهانی که در حالت قضاوت و مقاومت صفر، به جان شما متصل است. این نه‌ها همان دم زندگی و خداوند است که با فضاگشایی از درونتان می‌گذرد.

ای کشیده ز آسمان و از زمین
مایه‌ها، تا گشته جسم تو سمین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۲
-سمین: چاق، فربه

ای انسان که از آسمان فضای یکتایی و از زمین یعنی این جهان، مایه‌هایی کشیده‌ای تا جسمت فربه و پرارزش گردد. به عبارت دیگر جسمت از آن جهان، روح و زندگی را و از این جهان، مواد شیمیایی، هیجان و فکر را گرفته‌است.

عاریه‌ست این، کم همی باید فشارد
 کآنچه بگرفتی، همی باید گزارد
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۳
 -عاریه: قرضی

همه اجزای بدن و هر چیزی که من ذهنی نشان می‌دهد جنبه عاریتی و قرضی دارد یعنی هرآنچه مربوط به جسم و همانیدگی‌هاست تماماً غیر اصیل بوده و نباید به آن‌ها بچسبی؛ زیرا هر همانیدگی که از دنیا گرفته‌ای را باید بگذاری و بروی.

[اگر به این همانیدگی‌ها چسبیده و آن‌ها را نگه داری، روزبه‌روز بیشتر در افسانه من‌ذهنی و دردهایت فرو خواهی رفت.]

جز نَفَخْتُ، كَأَن ز وَهَّابٍ أَمْدَه‌سْت
روح را باش، آن دگرها بیهوده‌سْت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴
-وهَّاب: بسیار بخشنده، از اسماء الهی

به جز دم ایزدی که از طرف خداوند بسیار بخشنده آمده‌است، آن امور مادی و همانیدگی‌های بیهوده را رها کن.
فقط به هشیاری حضور و دم ایزدی که با فضاگشایی در تو دمیده می‌شود، توجه کن؛ زیرا همه چیزهایی که
من ذهنی نشان می‌دهد بیهوده بوده و هیچ ارزشی ندارند.

تا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي تُوْرَا
 وارِهاند زین و گوید: برتر ا
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۳
 -نَفَخْتُ فِيهِ: دمیدم در او

تا آن دمی که خداوند لحظه به لحظه از روح و هشیاری خود در تو می دمد، تو را از سحر دنیا و همانیدگی ها برهاند و بگوید: با فضاگشایی و مرکز عدم بالاتر بیا و والاتر شو.

-قرآن کریم، سوره حجر- ۱۵-، آیه ۲۹
 -« فَإِذَا سُوِّتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

« چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»
 [وقتی انسان به بی نهایت و ابدیت خدا زنده می شود همه باید به او سجده کنند.]

گفت: بهر شاه، مبدول است جان
او چرا آید شفیع اندر میان؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹

انسان به عنوان امتداد خدا گفت: در راه شاه، در راه زنده شدن به خدا، باید جان من ذهنی را نثار کرد. هنگامی که من می خواهم با خدا و زندگی یکی شده و به وحدت برسم، چرا باید میان من و خدا شفیع بیاید تا درد هشیارانه نکشم؟ هیچ فکر و یا شخصی نمی تواند میان من و زندگی قرار گرفته و شفاعت کند. چرا که من باید درد هشیارانه بکشم تا به خدا زنده شوم. درد هشیارانه به کشت اول و هشیاری حضور آسیبی وارد نمی کند.

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوْدِ أَنْ دَمَ مَرَا
لَا يَسْعُ فِيهِ نَبِيٌّ مَجْتَبِي

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

برای من لحظه فنا وقتی بود که در آن لحظه با فضاگشایی با خدا یکی باشم، به نحوی که به غیر از مرکز عدم، هیچ پیامبر برگزیده و یا الگویی که ذهن نشان می‌دهد، در آن مقام یا آن حالت بین من و خدا نگنجد؛ چرا که خدا برای من کافی است و به همانیدگی‌ها نیازی ندارم.

حدیث

«لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ.»

«برای من در خلوتگاه با خدا [در هنگام تسلیم کامل]، وقت خاصی است که در آن هنگام نه فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل [و نه چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد]، گنجایش صحبت و انس و برخورد مرا با خدا ندارند [و نمی‌توانند بین من و خدا قرار گیرند].»

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکر نعم
بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱
-نتان: نتوان

در راه معنوی برای رسیدن به هشیاری حضور و زنده‌شدن به خدا و زندگی، فقط باید صبر و شکر داشت، اما بدون فضاگشایی و بدون نور روی خداوند، این دو روش را نمی‌توان دید؛ چراکه صبر و شکر تبدیل به یک چیز ذهنی می‌شوند.

هرگز نداند آسیا مقصود گردشهای خود
کاستون قوت ماست او، یا کسب و کار نانبا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱
-نانبا: نانوا

آسیا فقط می‌گردد، ولی نمی‌داند برای چه منظوری؟ آیا جهت تأمین غذای آدم‌ها می‌گردد یا برای رونق زندگی نانوا؟ و یا هر دو؟!
با فضاگشایی، مقاومت صفر و عدم کردن مرکز، آسیاب زندگی انسان به وسیله آب زندگی و دم ایزدی می‌گردد و بر زندگی بیرونی و درونی انسان تأثیر می‌گذارد اما انسان هیچ‌گاه نمی‌تواند با من‌ذهنی، پیشرفت معنوی خود را اندازه بگیرد.

آبیش گردان می کند، او نیز چرخ می زند
 حق آب را بسته کند، او هم نمی جنبد ز جا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱

آسیاب نمی داند آبی او را می گرداند، بنابراین با مقاومت صفر با چرخش آب می چرخد. اگر بخواهد میزان آب را قضاوت کند خداوند آب را می بندد، او هم از جا نمی جنبد و از کار می افتد. به عبارت دیگر اگر انسان بخواهد پیشرفت معنوی اش را با ذهن اندازه بگیرد، خداوند آب زندگی را بر روی آسیاب چهار بعد انسان قطع می کند و تا شکر و صبر نکند و رضایت نداشته باشد نمی تواند ذره‌ای بجنبد و به حرکت درآید.

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸
- کاهلی: تنبلی

هر کس از روی سستی و تنبلی میل به تغییر و پویایی نداشته، شکر و فضاگشایی را به جا نیاورد و صبر پیشه نکند، به ناچار از روی نادانی راه جبر من ذهنی را پیش می گیرد یعنی من ذهنی، باورها و همانیدگی ها را به او تحمیل کرده و راه تغییر را به رویش می بندد.

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری اش، در گور کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹
-رنجور: بیمار

هر کس به جبر من ذهنی متوسل شود خود را پریشان و بیمار کرده است و سرانجام همان پریشانی و بیماری، او را به بستر گور می فرستد؛ چراکه این جبر، انسان را به یک تکه گوشت بدون تغییر و پویایی تبدیل می کند.

-با تشکر:
-جیران



خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۰ گنج حضور، بخش دوم

یک زمان از وی عنایت برگردد

عقل زیرک ابله‌ها می‌کند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۲۹

اگر انسان، لحظه‌ای فضا را ببندد، مرکز عدم را به جسم تبدیل کند و عنایت و لطف زندگی را دریافت نکند، همین عقلِ زیرکِ من‌ذهنی ابله‌های بسیاری کرده و ضررهای زیادی به او می‌رساند.

جُزِ پشیمانی نباشد رِیعِ او
جز خَسارت بیش نآرد بَیعِ او
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۸۷
- رِیع: بالیدن، نمو کردن
- بیع: خرید و فروش

درواقع رفتن به دنبال خواسته‌های من‌ذهنی، عدم نکردن مرکز و قطع شدن عنایت خداوند، جز پشیمانی حاصلی ندارد و از معامله و دادوستد با من‌ذهنی چیزی جز خسارت و درد حاصل نمی‌شود.

گفتم که: عهد بستم، وز عهد بد پرستم
 گفتا: چگونه بندی چیزی که من شکستم؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

گفتم: «خداوندا من با تو عهد بسته‌ام و از عهد سست و بد من ذهنی رها شده‌ام.» خداوند گفت: «چگونه عهدی را که من، شکسته‌ام می‌توانی بندی؟» تو همیشه تحت تصرف من هستی پس عقل من ذهنی‌ات را صفر کن و فضا را بگشا تا به وسیله باد کن‌فکان، دم زنده‌کننده ایزدی عهدت را ببندم و تو را به این لحظه ابدی زنده کنم.

علتی بتر ز پندار کمال
 نیست اندر جان تو ای دُودَلال
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
 -دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه

ای من ذهنی فریبکار، در جان و روح تو هیچ بیماری و دردی بدتر از کامل فرض کردن خود در من ذهنی، وجود ندارد. [ما نباید بیماری کمال طلبی را به پیشرفت معنوی و مادی خود اعمال کنیم و با ذهنمان تجسم کنیم که این حالت من در بیرون یا در درون کامل ترین شیوه و حالت ممکن است، پس در هر کاری حداکثر سعی خود را می کنیم و نتیجه کارمان هرچه که باشد، می پذیریم.]

هر لحظه و هر ساعت یک شیوهی نو آرد
 شیرین تر و نادرتر زان شیوهی پیشینش
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷

وقتی که در اطراف اتفاق این لحظه فضا را باز می کنید و تسلیم می شوید، خداوند هر لحظه شیوه و روش جدیدی را می آورد و می خواهد شما را از همانیدگی ها آزاد کند و زندگی شما را در درون و بیرون سامان دهد. این شیوه شیرین تر و کمیاب تر از شیوه پیشین است و زندگی را برایتان آسان تر می کند، ولی ذهن شرطی شده با الگوهای کهنه و فرسوده نمی تواند شیوه جدید خداوند را درک کند. پس فضا را باز کرده و به شیوه نو و آن چیزی که عقل و خرد زندگی ایجاب می کند توکل نمایید.

حکم حق گُسترد بهر ما بساط
 که بگویند از طریق انبساط
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم خداوند بساط عدم و فضاگشایی را برای ما گسترده و به ما امر کرده است که هر لحظه در اطراف
 وضعیت‌ها و چالش‌هایی که حکم اوست و آن‌ها را با قانون قضا و کن‌فکان برای ما پیش می‌آورد با فضاگشایی و
 از طریق انبساط سخن بگوییم.

که درون سینه شرح داده‌ایم
 شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

ای انسان، شرح این مطلب را که تو از جنس فضای گشوده‌شده و خلأ هستی را در دلت نهادیم و توانایی
 فضاگشایی، عدم بینی و سکوت شنوی را در هشیاری‌ات قرار داده‌ایم.

که اَلَمْ نَشْرَحْ نَه شَرَحْت هُست باز؟
 چون شُدی تو شرح جو و کُدیه ساز؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱
 -کُدیه ساز: گدایی کننده، تکیه کننده

آیا آیه اَلَمْ نَشْرَحْ که می فرماید: «آیا سینه تو را نگشادیم»، نشان نمی دهد که سینه تو قابل گشایش و باز شدن است؟! پس چرا در ذهنت گدای شرح و گشایش هستی و راه حل مسائلت را با ذهن جست و جو می کنی؟!!

-قرآن کریم، سوره انشراح-۹۴-، آیه ۱
 -«اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»

«آیا سینهات را برایت نگشودیم؟»

ساخت موسی قدس در، باب صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶
-قوم زحیر: مردم بیمار و آزار دهنده

حضرت موسی در قدس، فضای یکتایی، در کوچکی ساخت تا من‌های ذهنی بیمار دل و دردمند یعنی کسانی که در مرکزشان همانیدگی دارند و آن‌ها را به‌جای خدا می‌پرستند سر خود را خم کرده، تسلیم شده و از آن در، رد شوند.

[خداوند در فضای مقدس سینه‌مان، من‌ذهنی را ساخته، تا ما که قوم دردمند و سرکشی هستیم، سر فرود
بیاوریم.]

ز آنکه جباران بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷
-جبار: ستمگر، ظالم

زیرا آنان، من‌های ذهنی سرکش و دردمندی بودند که خود را از خداوند بی‌نیاز دانسته و من‌ذهنی را خم
نمی‌کردند؛ این دوزخ یعنی افسانه من‌ذهنی، بابِ صغیر است و پیغامش این است که تسلیم شوید و با کمک
خدا از این درد شوید.

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها
 از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

انرژی بیدار کننده زندگی و انرژی مسموم من‌ذهنی به‌طور پنهانی از مرکز انسانی به انسان دیگر به‌صورت ارتعاش راه پیدا می‌کند. [شما قرین هرکسی شوید یک نیرویی روی شما اعمال می‌کند و می‌خواهد شما را از جنس خودش کند، اگر با مولانا قرین شوید، او شما را از جنس زندگی کرده و اگر با من‌ذهنی قرین شوید شما را از جنس درد من‌ذهنی می‌کند. چه بسا مسئول عدم پیشرفت شما قرین و دوستان شما باشند.]

این هم از تاثیر آن بیماری ست
زهر او در جمله جفتان ساری ست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳
-جفتان: جمع جفت به معنی زوج، قرین، همنشین
-ساری: سرایت کننده

این ناخوشی و حقیر شمردن خود و دیگران همه از تأثیر آن بیماری من ذهنی و مرکز همانیده است که مسری بوده و زهر آن به صورت ارتعاش و از راه پنهان به هر کسی که با او جفت و همنشین شوی سرایت می کند و آن ها هم از جنس درد و من ذهنی می شوند.

یک بدست از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶
-بدست: وجب

این را نیک بدان، که حتی به اندازه یک وجب هم نباید از جمع انسان‌های معنوی که به حضور زنده‌اند، دور شوی،
که این نیرنگ و مکر من‌ذهنی‌ست و دائماً در کار است.

حق ذات پاک الله الصمد
که بود به مارِ بد از یارِ بد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴
-صمد: بی نیاز، از صفات خداوند

به حق ذات پاک خداوند بی‌نیاز که مارِ بد از دوستی و هم‌نشینی با من‌ذهنی که در مرکزش همانیدگی و درد دارد،
بهتر است.

مارِ بَدِ جانی ستاند از سلیم
یارِ بَدِ آرد سوی نارِ مقیم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۵
-سلیم: مار گزیده

مار بد، جان مار گزیده را می ستاند اما یار بد که من ذهنی داشته و مرکزش پر از درد و همانیدگی ست با ارتعاش به درد انسان را به جهنم افسانه من ذهنی و درد دائمی می کشاند.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶
-قرین: همنشین

دل آدمی بدون هیچ گفت و گویی به طور پنهانی، خو و سیرت همنشین و یاری را که با آن قرین شده است، می دزدد. وقتی مرکز انسان عدم می شود خوی خدا را گرفته و از جنس او می شود.

شرط، تسلیم است، نه کار دراز
سود نبود در ضلالت ترک تاز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط زنده شدن به بی نهایت خدا تسلیم و پذیرش بی قید و شرط اتفاق این لحظه است، نه سعی و تلاش فراوان ذهنی. در تاریکی و مرکز پر از همانیدگی ذهن، ترک تازی کردن، بر حسب همانیدگی ها فکر و عمل کردن، بحث و جدل، جدی گرفتن باورها و خدا را در ذهن جست و جو کردن، هیچ فایده ای ندارد.

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست
ای مسلمانِ بایدت تسلیمِ جست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

اما مقصود خدا در این لحظه این است که صرف نظر از هر دین و باوری که داری با هر وضعیت و با هر میزان درد و همانیدگی، فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنی و تسلیم شوی تا بتوانی عنایت و کمک خدا را دریافت کنی. ای انسانِ تسلیم شده، کار تو هر لحظه تسلیم، فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها است.

در خلوتست عشقی زین شرح شرحه شرحه
 گر شرح عشق خواهی، پیش ویت نشانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹۹

در خلوت یعنی باز شدن فضای درون و آزاد شدن هشیاری از همانیدگی‌ها، عشق و یکی شدن با زندگی خود را بیان می‌کند. اگر شرح و تجربه عشق، زنده شدن به بی‌نهایت خدا و بودن در این لحظه ابدی را می‌خواهی باید فضا را باز کرده و با مرکز عدم عشق حقیقی و وحدت را تجربه کنی.

دیده‌ی ما چون بسی علتِ دروست
رو فنا کن دید خود در دید دوست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱
-علت: بیماری

به علت این که چشم ما دچار بیماری من‌ذهنی شده‌است، پس باید این دید ظاهربین که بر حسب همانیدگی‌ها، دردها و باورها می‌بیند را در دید دوست، خداوند فنا و محو کنی یعنی با فضاگشایی مرکزت را عدم کرده و با دید دوست ببینی.

دید ما را دید او نعم العوض
یابی اندر دید او کل غرض
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲
-نعم العوض: بهترین عوض

اگر دید ما که بر حسب همانیدگی‌ها است را با دید خدا عوض کنیم و به جایش دید او را به دست آوریم این بهترین معامله است؛ زیرا با فضاگشایی و دید خدایین همه غرض و مقصودت از آمدن به این جهان را خواهی فهمید و با دید من ذهنی متوجه نمی‌شوی که چرا به این جهان آمده‌ای.

-با تشکر:
-فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

